

لیبرالیسم، امپراطوری و عدم نیاز به توازن

دکتر حسین دهشیار*

تاریخ دریافت: ۸۷/۱۲/۲۰

تاریخ تأیید نهایی: ۸۸/۷/۱۳

چکیده

دگرگونی در الگوهای توزیع قدرت در صحنه بین‌الملل، حیات‌بخش محیط روانی و رفتاری متفاوتی در مقایسه با نیمه دوم قرن تعارض ایدئولوژیک شده است. با توجه به ویژگی‌های محیطی امریکا استراتژی دفاعی مبتنی بر توازن قوا را به کناری گذاشت و استراتژی تهاجمی مبتنی بر تفویض را پیشه ساخته است. تلاش شده است دست‌یابی به امنیت که از مختصات عصر توازن قوا بود، به‌سوی کسب امنیت مطلق که مشخصه عصر تفوق (هژمونی) است، سوق داده شود. مهم این نیست که امریکا چنین سیاستی را پی گرفته است بلکه عدم مقابله کشورهای بزرگ یا ائتلافی از آن‌ها برای مقابله با چنین خط‌مشی مهم است. واقع‌گراها حجم قدرت و ظرفیت‌های نظامی و اقتصادی امریکا را علت کلیدی قلم‌داد می‌سازند، در حالی که لیبرال‌ها ماهیت ارزش‌ها، کیفیت ساختار قدرت سیاسی و فرهنگ سیاسی حاکم بر امریکا را دلیل غایی می‌دانند. نگاه تک‌بعدی محققاً پاسخ‌گو نخواهد بود اما تحلیل چندبعدی به ضرورت قدرت توصیف وسیع‌تر و اعتبار تحلیلی آن محققاً روشن‌کننده چرایی است. نظم لیبرالی که امریکا در صدد استقرار آن است، با وجود این‌که در بستر «روابط نامتقارن» حیات یافته است، اولاً

* استادیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی (h-daheshiar@yahoo.com).

به عدم تمرکز و پخش قدرت در گستره گیتی اذعان دارد و آن را پذیرا می‌شود، و ثانیاً احترام به منافع قدرت‌های بزرگ جهانی را یک الزام می‌داند. این دو نکته به این معنا است که بین‌الملل‌گرایی تهاجمی امریکا درصدد ایجاد امپراطوری نیست. به همین روی، بازی‌گران مطرح و بزرگ در صحنه بین‌الملل نگرانی امنیتی ندارند.

کلیدواژگان: نظم لیبرال، امپراطوری، لیبرالیسم، برهان سیستمی، برهان قدرت خوش‌خیم، هژمونی.

بسترسازی

نظم حاکم بر صحنه جهانی که برخاسته از پی‌آمدهای شکست فاشیسم بود سرانجام بعد از نزدیک به پنج دهه در اوایل آخرین دهه قرن بیستم در هم فروریخت. نظم جهانی غیرتمرکز که در بطن تعارض ایدئولوژیک عمل می‌کرد، بیانگر این واقعیت بود که الگوهای قدرت به گونه‌ای حیات یافته‌اند که گریزی جز توجه و تأیید حوزه نفوذ قدرت‌های برتر وجود ندارد. در طول تاریخ مدرن این اولین بار نبود که درهم‌فروریزی نظم مستقر به لحاظ تغییر در کیفیت توزیع قدرت، دگرگونی در فضای ذهنی حاکم در بین تصمیم‌گیرندگان و تحول در قالب‌های حاکم در صحنه جهانی بوقوع می‌پیوست. قدرت‌های بزرگ همیشه سعی بر این قرار داده‌اند که نظمی مطابق ارزش‌ها و الگوهای بینشی خود به وجود آورند. نظمی که در ۱۸۱۵ در وین به وجود آمد در نتیجه جنگ اول به سقوط گرفتار شد و نظم ورسای در ۱۹۱۹ شکل گرفت. در پایان جنگ دوم به لحاظ درهم‌فروپاشی مؤلفه‌های شکل‌دهنده نظم سابق شاهد شکل‌گیری نظم دوقطبی می‌گردیم.^(۱) نظم در صحنه بین‌الملل در چارچوب مضامین و جهت‌گیری‌های هنجاری، ارزشی و ایدئولوژیک شکل می‌گیرد. بازیگران برتر نظام بین‌الملل که متولیان شکل‌دهنده نظم هستند دارای تصورات و هویت‌های متمایز و متفاوت هستند. به همین روی است که نظم بین‌الملل به ضرورت بازتاب ارزش‌های هویتی کشور برتر و یا کشورهای مطرح است. «بازیگران برای پی‌بردن به رفتار بیرونی توجه را معطوف به ارزش‌ها و هنجارهای حاکم بر عملکردهای سیاسی داخلی می‌کنند که هویت هم‌تایان آن‌ها در سیستم بین‌المللی را سامان می‌دهد».^(۲) بازی‌گران مطرح بالاخص برترین آن‌ها سعی می‌کنند که هویت داخلی خود را جلوه جهانی دهند و مؤلفه‌های آن را اساس و پایه‌گذار نظمی کند که به ضرورت برای کنترل هرج‌ومرج حیات می‌یابد. هویت داخلی

هم چیزی نیست جز «یک مجموعه از رجحان‌ها که افراد آن‌ها را مطلوب می‌یابند...»^(۳) پایان جنگ سرد، فضایی بسیار متفاوت را در صحنه بین‌المللی شکل داد که در دو سده اخیر باید آن را بی‌همتا تصویر کرد. به‌همین روی استدلال‌ها و نظرات متفاوت در خصوص آینده در برابر به صحنه آمد که هر دو بُعد خوش‌بینی و بدبینی را دربرگیرنده بود. کسانی که طبیعت ثابت انسان و ماهیت خطرناک نظام بین‌الملل را نفوذ ناپذیر از تحولات ارزشی قلمداد می‌کند، نگاه بدبینانه را به عرضه آورند. صحبت از جلوه‌نمایی مجدد ناسیونالیسم و حیات یافتن بی‌نظمی جدید به تبع آن شد.^(۴) این نگاه مطرح شد که به مسیر رویارویی هویتی در حال گام گذاشتن به علت از بین رفتن تعارض ایدئولوژیکی هستیم.^(۵) اما متفکرانی که متأثر از نگرش لیبرال بودند، پایان جنگ سرد را فرصتی برای تحقق محیط بین‌المللی مبتنی بر همکاری و مشارکت یافتند. اینان حتی قبل از سقوط دیوار برلین تجلی و تبلور دوران گذار از اقتدارگرایی به دموکراسی را وعده دادند^(۶) و این نگاه قوت گرفت که در نهایت پیروزی نهایی ارزش‌های دوران روشنگری تحقق یافته است. تاریخ نه در چارچوب تعارضات بین ارزش‌ها بلکه در چارچوب تعارض درون ارزش دموکراتیک تداوم خواهد یافت.^(۷)

فروریزی نظم دوقطبی، شرایطی را رقم زد که در طول تاریخ مدرن روابط بین‌الملل یعنی از ۱۶۴۸ بی‌سابقه بوده است. آمریکا که در شکل‌دادن به ماهیت نظم در طول دوران جنگ سرد در رقابت تنگاتنگ با اتحاد جماهیر شوروی بود به یک‌باره در موقعیتی قرار گرفته است که این فرصت را برای این کشور فراهم کرده است تا به جهانی‌سازی مقوله‌های شکل‌دهنده هویت خود و به‌عبارتی راه و رسم زندگی امریکایی با تمامی بارهای ارزشی آن در صحنه جهانی بپردازد. آمریکا با توجه به موقعیت متمایز و جایگاه خود در صحنه بین‌المللی درصدد ایجاد نظم لیبرال برآمده است.

سوال اصلی این است که چرا هیچ کشور بزرگی به‌تنهایی و یا در ائتلاف با دیگر قدرت‌ها در شکل‌حداقل آن سعی در توازن آمریکا در شکل حداکثر به عقب‌رانندگی آمریکا از موقعیت کنونی اقدام نمی‌کند. برای حیات بخشیدن به یک جواب معتبر در چارچوب واقعیات نظامی، اقتصادی و ارزشی در صحنه جهانی و ماهیت استراتژی کشورهای بزرگ در وهله اول و دیگر کشورها یک تحلیل غیر تک‌بعدی طلب می‌شود. تلفیق منطق واقع‌گرایی و برهان لیبرال با توجه به ملاحظات مطرح شده معتبر به‌نظر می‌رسد. حجم و ماهیت قدرت آمریکا از یک‌سو و ماهیت ارزش‌های اشاعه داده

شده در سرتاسر جهان در کنار کیفیت حیات سیاسی در امریکا از سوئی، بازی‌گران در صحنه جهانی و بالاخص بازی‌گران مطرح را به این نتیجه رسانده است که موجودیت منافع اقتصادی و اعتبار سیاسی آنان در معرض نابودی به لحاظ ارتقاء موقعیت امریکا نمی‌باشد.

نظم جهانی به معنای وجود «یک چینه‌بندی خاصی از قدرت‌ها است که به‌طور متوالی معضل جنگ و صلح را برای مجموعه کشورهای جهان تعریف می‌کند».^(۸) این بدان معناست که رهبران امریکا درصدد هستند که ماهیت روابط بین بازی‌گران را براساس الگوهای بینشی و چشم‌اندازهای ارزشی خود قوام دهند تا از این طریق به کاهش هر چه وسیعتر هزینه‌های تأمین منافع ملی خود با یکپارچه نمودن چارچوب‌های رفتاری بازی‌گران بین‌المللی موفق شوند. «استراتژیست‌های سیاست خارجی امریکا این امید را دارند که واقعیات سیاست‌های بین‌الملل را برای همیشه به زیرکنترل خود درآورند».^(۹) تمامی دولت‌ها با توجه به تجارب تاریخی و با در نظر گرفتن کیفیت سیستم بین‌الملل توجه وسیع به حفظ امنیت خود دارند. پر واضح است که رهبران امریکا نیز درصدد تحقق این مهم هستند. حال با توجه به جایگاه منحصر به فرد این کشور، بسیاری از نخبگان سیاست خارجی که در صحنه تصمیم‌گیری حضور دارند خواهان استفاده از این فرصت و شکل‌دادن به نظمی هستند که از ظهور رقبای هم‌تراز در آینده جلوگیری کند و امنیت آسیب‌ناپذیر برای این کشور به وجود آورد. «استراتژی‌ها [امریکا] می‌بایست با تکیه بر مخالفت از ظهور هر رقیب جهانی در آینده باشد».^(۱۰)

امریکا به دنبال ارتقاء به موقعیت کنونی با عملکرد خود نشان داده است که درصدد حیات‌دادن به نظمی لیبرال است که از نظر او بهینه‌ترین و منطقی‌ترین چارچوب برای تحقق امنیت خدشه‌ناپذیر برای امریکا است. عملیات تروریستی بر علیه این کشور، ضرورت نیاز به دستیابی به چنین امنیتی را براساس نظم لیبرال در سطح جهان را ملموس‌تر ساخته است.

از آغاز هزاره جدید امریکا در جهتی رفتار کرده است که به‌خوبی نمایش این واقعیت است که این کشور خواهان ایجاد محیطی بین‌المللی به روایت امریکا است. آنچه از اهمیت فراوان برخوردار است این نمی‌باشد که امریکا خواهان دیکته کردن قرائت خود از واقعیات در صحنه جهانی است بلکه این نکته است که هیچ قدرت

مطرح و بزرگی به‌طور عملی درصدد مقابله با امریکا برنیامده است. خروج امریکا از بسیاری از قراردادهای بین‌المللی از کیوتو گرفته تا قرارداد ضد موشک‌های بالستیک و حمله امریکا به افغانستان و عراق نمایانگر حاکمیت منطق تهاجمی در سیاست خارجی و اعتقاد این کشور به تمایز امریکا از دیگر کشورهای جهان است. قاعدتاً از هر کشوری که در سطح امریکا از قدرت به مفهوم وسیع و همه‌گیر کلمه برخوردار است این انتظار می‌رود که به‌طور یک‌جانبه رفتار کند و به برهم‌زدن رویه‌های حاکم که منافع او را به نحو احسن تأمین نمی‌کنند بپردازد. اما آنچه تعجب‌انگیز است این واقعیت است که چرا هیچ جبهه‌ای از ائتلاف کشورهای بزرگ بر علیه این بازی‌گر ایجاد نشده است. دلایل متعددی ذکر می‌گردد که چرا هیچ بازی‌گر مطرحی به توازن امریکا اقدام نمی‌کند. واقع‌گرایان تأکید را بر حجم و ظرفیت قدرت امریکا می‌کنند و لیبرال‌ها نگاه را متوجه ویژگی‌های ارزشی و ماهیت حیات داخلی این کشور می‌نمایند. اما اینکه این قدرت امریکا است که دیگران را مانع می‌شود تا بر علیه او توازن کنند، یا اینکه کیفیت ارزش‌های حاکم بر عملکرد رهبران این کشور است که این توازن را فرصت حیات نمی‌دهد منجر به درک یک بُعدی از صحنه جهانی می‌شود. محققاً ترکیبی از هر دو واقعیت است که تاکنون منجر به عدم توازن این کشور شده است و ضرورتی برای رویارویی پیش نیامده است. این درک دو بُعدی به‌طور وسیع‌تری به توضیح و تحلیل ماهیت روابط بین‌الملل و عملکرد امریکا کمک می‌کند.

سیاست‌گذاری بر بستر تفوق

آنچه به‌وضوح قابل رویت است این واقعیت می‌باشد که نظام بین‌الملل روزبه‌روز پیچیده‌تر می‌شود. این به‌معنای وقوف به وسعت یافتن هرچه شدیدتر «روابط غیرمتقارن»^(۱۱) است. در بعد نظامی ایالات متحده امریکا از توانی کاملاً دور از دسترس سایر بازی‌گران در رابطه با حجم بودجه اختصاص داده شده برخوردار است.^(۱۲) بودجه نظامی پیشنهاد شده بوسیله باراک اوباما برای سال ۲۰۱۰ به میزان ۵۳۴ میلیارد دلار است. با تطبیق دادن میزان تورم، این بودجه ۴ درصد افزایش را نسبت به سال ۲۰۰۹ نشان می‌دهد. هزینه‌های نظامی امریکا در سال ۲۰۰۵ حدود ۴۷ درصد مجموع هزینه‌های نظامی جهان بود.^(۱۳) امریکا در سال ۲۰۰۴ برای تحقیق و تفحص در زمینه تکنولوژی میزان ۵۶/۸ میلیارد دلار هزینه کرد که حدود ۶۰ درصد مجموع هزینه‌ها در

سطح جهان بود. امریکا نزدیک به ۶۵۰ پایگاه در گستره جهان وارد و دارای حق ایجاد پایگاه در بیش از ۴۰ کشور جهان است.^(۱۴) در حیطه اقتصادی، امریکا، ژاپن و اتحادیه اروپا نزدیک به ۲ تولید ناخالص ملی جهانی را در اختیار دارند. این به معنای وجود سه بلوک اقتصادی قدرتمند است. هرچند که باید توجه شود هر سه بلوک براساس مؤلفه‌های سرمایه‌داری عمل می‌کنند و اشاعه سرمایه‌داری یکی از مؤلفه‌های اساسی شکل‌دهنده منافع ملی امریکا است. با توجه به این واقعیت بود که مارگارت تاچر نخست‌وزیر وقت انگلستان در اجلاس اقتصادی در هیوستون در سال ۱۹۹۰ با توجه به اعتبار کلیدی آلمان و اینکه هنوز منطقه یورو شکل نگرفته بود از سه بلوک اقتصادی صحبت کرد که «یکی براساس دلار است، یکی دیگر براساس ین است و یکی هم براساس مارک آلمان می‌باشد».^(۱۵) در قلمرو روابط فراملی که تا حدود وسیعی خارج از کنترل دولت‌ها است و در آن قدرت به شدت غیرمتمرکز است، بازی‌گران تأثیرگذاری پا به صحنه گذاشته‌اند.

استراتژی امریکا که در قالب دکترین بوش مطرح شده بود و براساس مبارزه با تروریسم بود خود بیانگر اهمیت یافتن و اعتبار فراوان این بازی‌گران فراملی در معادلات بین‌المللی است. توجه به این سه بُعد، شرایطی را شکل داده است که امریکا در مقام مقایسه با دیگر بازی‌گران و حتی در مقام مقایسه با دوران جنگ سرد بهره‌مند از «قدرت و زور» بی‌سابقه گشته است که حیات‌دهنده «لحظه تک‌قطبی»^(۱۶) شده است. بر بستر این واقعیت بود که منطق امریکا به عنوان «ملت اجتناب‌ناپذیر» مطرح گردید. در هزاره جدید رهبران امریکا با در این واقعیت که تک‌قطبی تنها یک لحظه است و «برای همیشه تداوم نخواهد یافت»^(۱۷) و در عین حال وقوع به این نکته با توجه به الگوهای قدرت که امریکا به عنوان یک قدرت مطرح در صحنه جهانی حضور داشت درصدد تحقق دسترسی به بیش‌ترین میزان امنیت هستند. دوران هژمونی امریکا بسیار کوتاه‌مدت خواهد بود و حتی بسیاری بر این اعتقاد هستند که عملاً این دوره پایان یافته است.

همان‌طور که در آغازین قرن بیستم امریکا خواهان ایجاد نظم لیبرال بود در آغازین قرن بیست‌یکم نیز این نیاز و تلاش واضح است. اما برخلاف نظم لیبرال ویلسونی، نظم لیبرال بوشی تأکید فراوان بر قدرت نظامی دارد. این بدان علت است که جای‌گاه امریکا امروزه به شدت متفاوت است و توان نظامی این کشور در مقام مقایسه با سایر

بازی‌گران از ظرفیت‌های فراوان‌تری برخوردار است و دیگر اینکه آمریکا در نهایت به این نتیجه‌گیری رسیده است که بین‌الملل‌گرایی مسیر نهادینه شده در سیاست خارجی این کشور است. به همین روی است که نظم لیبرال کنونی را با در نظر گرفتن تأکید فراوان بر نظامی‌گری و نگرش تهاجمی «ویلونیسیم مبتنی بر انتقام‌جویی»^(۱۸) می‌نامند. آمریکا درصدد ایجاد امنیت مطلق است که برای اولین بار است آن را عملاً محوریت سیاست خارجی خود قرار داده است. سیاست خارجی تهاجمی که انتخاب شده است و در رابطه با حوادث افغانستان و عراق به وضوح پیاده گردید، نمایشگر این واقعیت است که امریکائیان درصدد هستند که اولاً «توان نظامی چالش‌ناپذیر خود را حفظ کنند»^(۱۹) و بودجه نظامی بیش از ۴۸۰ میلیارد دلار برای سال ۲۰۰۷ نمایانگر آن است تا بتوانند امنیت مطلق را به‌وجود آورند و ثانیاً با بهره‌برداری از قدرت نظامی به‌عنوان یکی از عناصر و مؤلفه‌های سیاست خارجی، ارزش‌های خود را در گستره گیتی مخصوصاً در آسیا بگسترانند. با توجه به ویژگی‌های قدرت آمریکا که در تمامی ابعاد آن یعنی قدرت ساختاری تولید، قدرت ساختاری مالی، قدرت ساختاری تکنولوژیکی و قدرت ساختاری امنیتی که کنترل^(۲۰) ویژه‌ای را در درون نظام بین‌الملل درست کرده است، آمریکا را به‌سوی نگرشی متفاوت به صحنه جهانی سوق داده است. هدف این کشور دگرگون کردن سیاست جهانی هم در صحنه داخلی و هم در صحنه بین‌المللی با استفاده از تمامی ابعاد قدرت آمریکا یعنی قدرت و کنترل بر امنیت جهانی، قدرت و کنترل بر تولید جهانی، قدرت و کنترل بر جریان سرمایه و قدرت و کنترل بر ظرفیت‌های تکنولوژی^(۲۱) بالاخص با تأکید بر قدرت نظامی با توجه به ماهیت ساختارهای چالش‌گر قدرت آمریکا است.

در دوران جنگ سرد بازی‌گران متعارض با آمریکا در قالب کشورهای بزرگ متجلی شدند در حالی که امروزه این چالش‌گران گروه‌های غیردولتی هستند. در دوران جنگ سرد آمریکا با توجه به ظرفیت‌های نظامی بازی‌گران متعارض، بین‌الملل‌گرایی تدافعی را دنبال کرد در حالی که امروزه با در نظر گرفتن چالش‌گران اصلی این کشور بازی‌گران فراملی هستند که از قدرت نامتقارن برخوردار هستند بین‌الملل‌گرایی تهاجمی در دستور کار قرار گرفته است. در راستای برقراری صلح امریکایی که براساس ارزش‌های لیبرال هستند، آمریکا مواجه با «تهدیدات از طرف تروریست‌ها و دیکتاتورها است»^(۲۲) در دوران جنگ سرد آمریکا درصدد سد نفوذ بود و حفظ وضع موجود نهایت خواست این

کشور بود. با در نظر گرفتن موقعیت امریکا در صحنه بین‌الملل که برخاسته از کلیت توانمندی‌های این کشور است، این نتیجه به وسیله رهبران امریکا بدست آمده است که می‌بایستی بین‌الملل‌گرایی خصلت تهاجمی بیابد. به همین روی بازدارندگی که دکترین تعیین‌کننده در بیش از پنج‌دهه بود به کناری گذاشته شده است و تهاجم مبنای سیاست قرار گرفته است. «بازدارندگی برعلیه شبکه‌های تروریستی غیرشخصی که هیچ شهروند و ملتی ندارند که دفاع کنند، عملاً بی‌معنا جلوه می‌کند».^(۲۳)

در عصر تعارضات ایدئولوژیک امریکا تنها درصدد کسب امنیت بود اما آنچه امروزه خواهان آن است، دستیابی به امنیت مطلق است. امنیت مطلق امکان‌پذیر نیست اگر برخاسته از باور بر تداوم برتری نظامی برای همیشه باشد. چرا که دگرگونی‌های تکنولوژیک و تحولات اقتصادی که مداوم هستند، این فرصت را فراهم می‌آورند که ظرفیت‌های متفاوت و جدید برای دستیابی به توانایی چالش نظامی فراهم آیند. با وقوف به این واقعیت است که واقع‌گرایان حاکم بر سیاست خارجی امریکا درصدد اشاعه ارزش‌های لیبرال با تکیه بر برتری گذرای نظامی برآمده‌اند. این واقعیت دارد که «دنیا اخیراً در خصوص امریکا به این نتیجه رسیده است که قدرتی با آن میزان نفوذ است که تقریباً هر بازی‌گری را مجبور به نشستن و گوش کردن می‌نماید».^(۲۴) با توجه به ویژگی هرج و مرج در صحنه بین‌المللی براساس نظر واقع‌گرایان طبیعی است همان‌طور که تاریخ نشان داده است، امریکا از جای‌گاه کنونی که دارا است در آینده برخوردار نباشد، پس سعی بر این است که از این لحظه استفاده شود تا ارزش‌های مورد نظر این کشور ماهیتی نهادینه در سرتاسر گیتی پیدا کنند تا حتی در زمان فقدان قدرت برتر نظامی، نفوذ این کشور در گستره گیتی تداوم داشته باشد. چنین نگرشی است که بین‌الملل‌گرایی تدافعی دوران جنگ سرد را امروزه به وسیله بین‌الملل‌گرایی تهاجمی جایگزین شده است و یک جانبه‌گرایی به گونه‌ای فزاینده به عنوان یک روش مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. از دید صلح‌گرایان لیبرال که استراتژی امریکا را برای دوران مبارزه با تروریسم طراحی کرده‌اند «بهترین دفاع، تهاجم درست و حسابی است».^(۲۵) مفهوم سازی تفوق براساس بین‌الملل تهاجمی شکل گرفته است و امریکا قدرت نظامی را می‌خواهد «جهانی» استفاده کند تا نظم لیبرال را بگستراند. توجه گردد که شرایط جهانی و ظرفیت‌هایی که ابعاد مختلف قدرت در اختیار این کشور قرار داده است، چارچوب مساعد را برای مشروعیت یافتن بین‌الملل تهاجمی فراهم ساخته است.

قدرت‌های بزرگ از قبیل چین و روسیه ارزش‌های اقتصادی مورد نظر آمریکا را مطلوب یافته‌اند و مخالفت جدی با ارزش‌های لیبرال ابراز نمی‌کنند و از سویی دیگر قدرت نظامی آمریکا در سطح سیستم بین‌الملل باعث نشده است که کشورهای برتر نظام احساس خطر کنند. با در نظر گرفتن این واقعیت تأثیر گذار است که تصمیم‌گیرندگان در ساختار سیاست خارجی آمریکا، بین‌الملل‌گرایی تهاجمی را مطلوب‌ترین چارچوب برای نهادینه ساختن قدرت آمریکا از طریق اشاعه ارزش‌های لیبرال یافته‌اند. این باعث شده است که در بسیاری از موارد تعارض منافع شکل‌بگیرد و کشورهای برتر با روش‌ها و تکنیک‌هایی که آمریکا برای تحقق اهداف خود در پیش گرفته است به مخالفت برخیزند. حرکت در جهت امنیت مطلق از طریق بین‌الملل‌گرایی تهاجمی بدون هزینه نمی‌باشد و یازده سپتامبر نماد محرز آن است.^(۲۶) بسیاری از کشورها بالاخص کشورهای اروپایی مخالفتی با قدرت آمریکا ندارند، اما معتقد هستند که این کشور به شکلی غیر عاقلانه و غیرمنطقی از قدرت خود استفاده می‌کنند. این بدان معناست که واقعیات قدرت به گونه‌ای است که آمریکا از تفاوت و تمایز نسبت به دیگر بازی‌گران در خصوص تأثیرگذاری برخوردار است و لیکن آنچه مطرح می‌شود این می‌باشد که چگونه این قدرت اعمال شود. «هر ملتی که از برتری قدرت آمریکا برخوردار باشد به سوی این تمایل گرایش پیدا می‌کند که به احساسات دیگر ملت‌ها بی‌تفاوت شود. در مورد آمریکا با توجه به رویکرد امنیتی سیاه و سفید این کشور که سابقه طولانی دارد، این نکته اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند».^(۲۸) آمریکا درصدد دگرگونی جغرافیای ارزشی در خارج از اروپا است. سقوط اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ بدان معناست که ارزش‌های لیبرال، ماهیت نهادینه در سرتاسر اروپا یافته‌اند و یکپارچگی ارزشی ایجاد شده است. حال تلاش بر این است که این یکپارچگی ارزشی در دیگر نقاط جهان بالاخص در جنوب آسیا تحقق یابد. ماهیت تک‌قطبی سیستم بین‌الملل از نقطه نظر نظامی این فرصت را در اختیار این کشور قرار داده است تا سیاست اشاعه ارزش‌ها به گونه‌ای تهاجمی انجام شود هرچند که بسیاری این اعتقاد را دارند که دنیا تک‌قطبی نیست و آمریکا اگر بر این اساس است که به طراحی اهداف خود پرداخته است محققاً با شکست روبه‌رو خواهد شد. آمریکا می‌بایستی «از عمل کردن و صحبت کردن با تصور اینکه دنیا یک قطبی است خودداری و اجتناب کند».^(۲۹) اما واضح است که این منطق در بین رهبران آمریکا، جای‌گاه خود را یافته است که شرایط تاریخی

مساعد و مطلوب به‌لحاظ ماهیت قدرت این کشور فراهم آمده است که با نادیده انگاشتن مخالفت‌های بازی‌گران برتر در خصوص بعضی از سیاست‌ها به اشاعه ارزش‌ها پرداخت و نظم لیبرال را برقرار ساخت. در دوران جنگ سرد در راستای ایجاد نظم لیبرال که براساس منطق دفاعی دنبال می‌شد، مخالفت اساسی از طرف جبهه کمونیسم به رهبری اتحاد جماهیر شوروی بود. امروزه تلاش امریکا برای ایجاد و نظم لیبرال که براساس تفکر تهاجمی است، مخالفت اساسی غالباً از طرف گروه‌های غیردولتی و فراملی است. «برای مصون داشتن نظم در جهانی که صدای او [امریکا] بلندتر از همیشه است»^(۳۰) این کشور درصدد این است که محیط بین‌المللی را به گونه‌ای چینه‌بندی کند که موقعیت کنونی‌اش در سیستم تا حد ممکن تداوم یابد تا امنیت تضمین گردد. به‌همین روی است که نگاه امنیتی در بین واقع‌گرایان تهاجمی از مشروعیت فراوان برخوردار گشته است بالاخص که امروزه در سیستم بین‌الملل امریکا از حجم وسیعی از قدرت برخوردار است. چونکه از نظر دولت‌مردان امریکایی «در هرج و مرج، امنیت بالاترین هدف است»^(۳۱) پس واضح می‌گردد که چرا تأکید بر قدرت نظامی نه به‌عنوان آخرین گزینه بلکه یکی از گزینه‌ها و توسل به یک‌جانبه‌گرایی در صورت لزوم و زیرپای گذاشتن چندجانبه‌گرایی، در دوران پس از سقوط شوروی، برجستگی بیشتری در صحنه سیاست خارجی یافته است. رفتار امریکا بازتاب برخوردار فزونتر در مقام مقایسه با دیگر بازی‌گران برتر از چهار ساختار قدرت، تمایز یافتن امریکا به خاطر مطلوبیت یافتن جنبه‌های نرم افزاری تفوق این کشور در صحنه جهان و تأکید فراوان قدرت‌های در حال توانمندتر شدن از قبیل چین به توسعه اقتصادی و خودداری از ایفای نقش تعیین‌کننده در حوزه امنیت جهانی است. امریکا در راستای اعمال حق حاکمیت می‌باید که یک‌جانبه‌گرایی را که اوج آن را در مورد حمله به عراق نظاره‌گر شدیم هر زمان که مطلوب بیابد دنبال کند. «امریکا می‌بایستی حاکمیت ملی را که با تکیه بر آن دمکراسی و حکومت بر خود بنیان گذاشته شده است، به‌عنوان اصل سازمانی پایه‌ای سیستم بین‌الملل حمایت کند»^(۳۲). در صحنه جهانی آنچه به وضوح رویت پذیر است، فزونی یافتن بین‌الملل‌گرایی امریکا در صحنه جهانی با تأکید بر اعمال قدرت نظامی این کشور به‌عنوان یکی از گزینه‌های مطرح برای تحقق منافع به شدت جهانی‌تر شده است.

تصمیم‌گیرندگان صحنه سیاست خارجی با اعتماد به‌نفس بیشتری در مقام مقایسه با

دوران جنگ سرد به ابراز خواسته‌ها و سیاست‌های خود می‌پردازند و شفافیت وسیع‌تری به مشخص کردن دشمنان و متحدین می‌کنند. درعین حال امریکا تمایل واضح‌تری برای تکیه بر یک‌جانبه‌گرایی و استفاده از قدرت نظامی برای رسیدن به اهداف نشان می‌دهد. با در نظر گرفتن جنبه‌های فوق است که صحبت از تفوق امریکا را برخوردار از محتوا و اعتبار عملیاتی و صحت هنجاری می‌سازد.

تفوق و عدم نیاز به توازن

در قلمرو روابط بین‌الملل از توسعید تا لین این نظریه حاکم بوده است که توازن اصل حاکم بر روابط بین کشورها بالاخص تعیین‌کننده روابط بین بازی‌گران مطرح است. توازن مقوله‌ای سیاسی در نظر گرفته شده است. الزامات تداوم ساختار قدرت است که آن را حیاتی می‌سازند. با توجه به این منطبق بوده است که در همان ابتدا به‌عنوان اصل بدیهی روابط بین‌الملل پذیرفته شد که «سیاست کارکرد اخلاق نیست بلکه اخلاق پی‌آمد قدرت است».^(۳۳) تداوم این نظریه به‌عنوان یک چارچوب تحلیلی معتبر از سده چهارصد قبل از میلاد تا به امروز نشانگر ظرفیت بالای تئوریک آن است. «توازن قوا یکی از قدیمی‌ترین مفاهیم در ادبیات روابط بین‌الملل است».^(۳۴) توسعید در رابطه با چرایی جنگ‌های پولوپونژی توجه را معطوف به هم خوردن توازن می‌کند و آن را علت اساسی می‌داند. «آنچه جنگ را اجتناب‌ناپذیر ساخت افزایش قدرت... و ترس که در... به‌وجود آورد».^(۳۵) به‌عبارت دیگر بازی‌گران دنبال تعادل نیروها هستند و هر بازی‌گری که به این نتیجه برسد که دگرگونی در وضع موجود حادث شده است با توجه به هدف نهایی که حفظ امنیت است به‌سوی توازن کردن پیش می‌رود. تلاش برای توازن با توجه به اینکه ضرورت بقاء به‌وسیله بازی‌گران احساس می‌شود در طول تاریخ همیشه دنبال شده است. «باید آگاه بود که هر اقدامی که برای بقای دولت مهم است به ضرورت توجه خاص خود را می‌یابد».^(۳۶)

امروزه بیش از ۲۴۰۰ سال بعد از توسعید در شرایطی که تعداد بازی‌گران بیشتر، میزان قدرت آنان فزونتر، توان آنان برای رویارویی وسیع‌تر و فرصت‌ها و روش‌های توازن قوا فراوانتر است شاهد شرایطی هستیم که در تاریخ مدرن روابط بین‌الملل بی‌سابقه است که بسیاری آن را لحظه تک قطبی می‌نامند که امریکا درصدد است آن را به عصر تک‌قطبی تبدیل کند. به‌شيوه توسعید است که بسیاری از جمله لین این لحظه

را شدت توهم انگیز می‌نامند و صحبت از اجتناب ناپذیر بودن ظهور قدرت‌های توازن‌گر برعلیه سلطه امریکا می‌کنند.^(۳۷)

با در نظر گرفتن اینکه کسب امنیت بالاترین ارزش از نظر بسیاری از واقع‌گرایان به حساب می‌آید پرواضح است که توازن ضرورت حیاتی بیابد. توازن قوا یکی از انواع استراتژی امنیتی است. انواع دیگر استراتژی امنیتی، امنیت دسته‌جمعی، منطقه‌گرایی، انزواگرایی هستند. دولت‌های بزرگ با توجه به چشم‌اندازهای بین‌المللی که بر سیاست خارجی آن‌ها سایه انداخته است به ضرورت استراتژی‌های جهان‌شمول را باید دنبال کنند. این به معنای توجه به توازن قوا و یا امنیت دسته‌جمعی است.

جدا از اینکه یک نگاه بدبینانه به انگیزه دولت‌ها باشد، یا یک درک خوشبینانه نسبت به آن جلوه داشته باشد، یا اینکه یک برداشت غیرتاریخی از عملکرد بازی‌گران تصویر شود، همیشه این باور بیان گردیده است که توازن قوا الزامی‌گریز ناپذیر است. «همان‌گونه که طبیعت متنفر از خلاء می‌باشد، به همان ترتیب هم سیاست بین‌الملل منزجر از خلاء است. زمانی که دولت‌ها با قدرت غیر متوازن روبه‌رو می‌شوند در راستای برگرداندن توزیع بین‌المللی قدرت به حالت توازن یا قدرت خود را افزایش می‌دهند و یا اینکه با دیگر دولت‌ها متحد می‌شوند».^(۳۸)

توازن قوا از دو طریق بسیج منابع داخلی و یا اتصال با نیروهای بیرونی شکل می‌گیرد. توازن مبتنی بر اتحاد سریع‌تر انجام‌پذیر است و لیکن توازن داخلی قابلیت اتکاء فراوان‌تری را دارد. تلاش برای توازن را چه یک اقدام مبتنی بر جمع‌بندی بازی‌گران با توجه به ارزش‌های آن‌ها بدانیم و یا اینکه آن را یک ضرورت برخاسته از الزامات روابط بین‌الملل ارزیابی کنیم، پرواضح است که در طول تاریخ، تلاش برای هژمونی، واکنش را به دنبال داشته است. ایالات متحده امریکا از همان آغاز سیاست توازن قوا را مبنای عملکرد بین‌المللی خود قرار داد. این سیاست بالاخص در دوران جنگ سرد با تمام قوا دنبال شد و این کشور سد نفوذ اتحاد جماهیر شوروی را در چارچوب این سیاست امکان‌پذیر یافت. «ایالات متحده امریکا،... نقش اساسی در ایجاد توازن قوا بین ملت‌ها بازی می‌کند».^(۳۹) این سیاست در هزاره سوم به‌کناری گذاشته شده است و امریکا سیاست تاریخی را برای شرایط امروزی جهان غیر مطلوب یافته است. الگوهای قدرت در قلمرو روابط بین‌الملل برای اولین بار به‌گونه‌ای ترسیم گشته‌اند که امریکا را در جای‌گاهی بسیار متمایز قرار داده است که در طول تاریخ این

کشور بی سابقه می باشد. امریکا اعتقاد دارد که در محیط بین‌المللی که امروزه بازی‌گران در بطن آن به تعامل می‌پردازند، سیاست توازن قوا جوابگو نیست. نزاع و تعارض به‌مانند گذشته وجود دارد. «دنیای بدون کشمکش، دنیایی خواهد بود که زندگی در آن وجود نخواهد داشت».^(۴۰) گرایش و تمایل برای توسعه طلبی کاهش نیافته است، چرا که «این آرزوی هر دولت و یا رهبرانش است که از طریق فتح تمامی جهان اگر امکان‌پذیر باشد به شرایط صلح دائمی دست یابد».^(۴۱) اصولاً با در نظر داشتن این واقعیات بود که سیاست توازن قوا حیات یافت. توازن قوا تداوم تاریخی خود را به‌عنوان یک سیاست برخاسته از وجود «... رقابت‌ها و تعارضات قدرت‌های بزرگ و مهمتر از همه... جنگ‌های جهانی می‌یابد».^(۴۲) اینکه امریکا سیاست توازن قوا را در سیاست جهانی خود دنبال نمی‌کند از یک‌سو به جهت ویژگی‌های قدرت خود است و از سوی دیگر به جهت ارزیابی‌های دیگر بازی‌گران بالاخص مطرح‌ترین آن‌ها است.

دکترین بوش برخلاف سنت تاریخی حاکم بر سیاست خارجی امریکا که در طول بیش از دو‌یست سال مبنای عملکرد فرامرزی این کشور بوده است به نفی سیاست توازن قوا پرداخت. براساس این دکترین، شرایط جهانی این امکان را برای اولین بار فراهم آورده‌اند که امریکا بتواند بستر ضروری برای جهانی‌شدن ارزش‌های لیبرال فراهم آورد، بدون اینکه با مخالفت بازی‌گران بزرگ روبه‌رو گردد. «برای اولین بار در طول قرن‌ها، چشم‌انداز مناقشه قدرت‌های بزرگ که صلح جهانی را تهدید کند وجود ندارد».^(۴۳) امریکا درصدد است که با در نظر گرفتن «مجموعه قابل توجه توانمندی‌هایی که امریکا همچنان داراست»^(۴۴)، به تأمین منافع ملی خود از طریق جهانی نمودن سرمایه‌داری لیبرالیسم و تجارت آزاد، دست یابد. دکترین بوش با تأکید بر اشاعه یک مجموعه از ارزش‌ها و ساختارها در سطح جهان، درصدد بود که دیگر بازی‌گران مطرح را متقاعد کند درصدد به خطر انداختن منافع آن‌ها نیست. هرچند افغانستان و عراق از طریق تهاجم نظامی به کنترل امریکا در آمدند، اما از همان آغاز برای کشورهای بزرگ مخصوصاً چین، روسیه و هندوستان واضح گردید که تصرف ارضی در میان نیست و خروج سربازان اولویت اولیه می‌باشد. در این چارچوب است که در دکترین بوش صحبت از تلاش برای عدم توازن قوا می‌شود. تأکید بر این می‌گردد که این عدم توازن نه بر علیه کشورهای بزرگ و منافع حیاتی و جهانی آن‌ها، بلکه سیاسی است که «عنایت

به آزادی انسانی دارد».^(۴۵) رهبران امریکا آگاه به این واقعیت هستند که از بالاترین ظرفیت نظامی در طول تاریخ کشورشان برخوردار هستند و هیچ کشوری از نظر تکنولوژی نظامی و بودجه نظامی از توان رقابت با امریکا را ندارد.

اما در عین حال به این نکته وقوف دارند که تحت هیچ شرایطی این امکان برای آن‌ها وجود ندارد که بازی گران برتر سیستم را مورد تجاوز قرار دهند و به همین روی سیاست خارجی خود را در چارچوب اشاعه یک‌سری مفاهیم ارزشی و ساختاری قرار داده‌اند و توجه به منافع مشروع بازی گران مطرح را سرلوحه خود قرار داده‌اند. «توانمندی‌های تهاجمی که قدرت‌های بزرگ از آن برخوردار هستند برای حمله به کشورهای کوچک کافی است اما توانمندی کافی برای حمله به یکدیگر نیست».^(۴۶) امریکا موفق شده است که از ایجاد توازن به مفهوم سنتی آن برعلیه توسعه‌طلبی و گسترش حوزه نفوذ خود جلوگیری کند. در طول تاریخ همیشه قدرت‌های هژمون خطر آفرین برای دیگر بازی گران بوده‌اند. «قدرت‌های هژمون تهدیدآمیز هستند نه به خاطر آن‌چه آن‌ها انجام می‌دهند، بلکه به خاطر آن‌چه آن‌ها قادر به انجام آن هستند».^(۴۷) امریکا از طریق ایجاد دشمن مشترک برای کشورهای بزرگ، سعی بر این کرده است که عدم تقارن وسیع قدرت نظامی را در رابطه با دیگر بازی گران مطرح به یک مزیت تبدیل کند. تروریسم با توجه به جای‌گاه امریکا و تلاش این کشور برای جهانی نمودن ارزش‌های خود در طول دهه‌های گذشته بوده است. اما امریکا توانسته است تروریسم را به عنوان خطری جهانی ترسیم کند که تمامی کشورها بالاخص کشورهای بزرگ در تیررس آن هستند. از این‌روی منافع آن‌ها حکم می‌کند که همراه امریکا با آن به نبرد پردازند و نظامی‌گری و سیاست‌های تهاجمی برای مقابله با تروریسم است که هدف آن تأمین منافع امریکا و دیگر کشورها است. پس ضرورتی برای هراس از قدرت امریکا نباید باشد. توفیق امریکا در تبدیل معضل و خطر که منافع او را تهدید می‌کند به یک مشکل جهانی و تهدیدکننده منافع کشورهای بزرگ، منجر به این گشته است که امریکا ضرورتی برای دنباله‌روی از سیاست توازن قوا احساس نکند.

امپراطوری و لیبرالیسم

این نگاه در روابط بین‌الملل از پذیرش هنجاری برخوردار بوده است که هر زمان یک کشور قدرتمند به حال خود رها شود و سیاست‌های او نظارت نشود به ضرورت

هژمونی و یا امپراطوری شکل می‌گیرد. وجه تمایز این دو البته در میزان نفوذ و قدرتی است که اعمال می‌شود.^(۴۸)

وقوف به این واقعیت بود که چشم‌اندازهای متفاوت در برابر رهبران امریکا قرار گرفت که چه سیاستی را با توجه به یکه تاز بودن در مقوله‌های متفاوت قدرت دنبال کنند. انزوآگریان محافظه کار صحبت از این کردند که امریکا از قدرت خود استفاده کند تا از امریکا دفاع کند نه اینکه... «به طور دائم درگیر دعواهای مردم دیگر شود».^(۴۹) لیبرال‌های انزوآگرا بیانگر شدند که «سلامت و رفاه امریکا از طریق حضور بین‌المللی به شدت محدودتر حادث می‌شود».^(۵۰) محافظه‌کاران ایده‌آلیست با توجه به قدرت بی‌سابقه امریکا بیانگر این شدند که باید به اشاعه دموکراسی پرداخت.^(۵۱) لیبرال‌های ایده‌آلیست به مانند هم‌تایان محافظه‌کار خود خواهان اشاعه دموکراسی از طریق تکیه بر نهادها و ساختارهای بین‌المللی و بدون توسل به قدرت نظامی شدند.^(۵۲) بین‌الملل‌گرایان یک جانبه‌گرا با بیان اینکه شرایط تاریخی منحصر به فرد برای امریکا فراهم آمده است خواهان این گشتند که رهبران کشور «... بدون شرمندگی قوانین نظم جهانی را مطرح کنند و برای اعمال آن‌ها آماده باشند».^(۵۳) واقع‌گرایان عمل‌گرا با در نظر گرفتن ماهیت منافع ملی امریکا و ضرورت دوری از اخلاق‌گرایی در سیاست خارجی این سؤال را مطرح کردند که آیا ما [امریکا] واقعاً در آرزوی تجویز دموکراسی به عنوان شکل مطلوب حکومت برای دیگر کشورها است... جواب کوتاه محققاً منفی است.^(۵۴) با توجه به تنیدگی گسترده اقتصادی که امروزه بر جهان حاکم است، نگرش‌های انزوآگرا از همان آغاز به بی‌توجهی گرفته شدند و به ضرورت بین‌الملل‌گرایی تأکید شد. واقع‌گرایانی که در آغاز هزاره سوم در مقام طراحی سیاست خارجی امریکا قرار گرفتند با تأکید به اینکه قدرت امریکا محیط عملیاتی مناسبی را برای بسط نفوذ این کشور و نهادینه ساختن ارزش‌های مورد نظر امریکا در صحنه جهانی پدید آورده است، حضور وسیع‌تر و تهاجمی‌تر را در پیش گرفتند. این نظریه مطرح شد که «...تعهد به ارزش‌های لیبرال همیشه عنصر اساسی در انسجام جامعه امریکا بوده است»^(۵۵)، و حالا باید سعی کرد که این ارزش‌ها را خصلتی جهانی دارد و آن‌ها را بین‌المللی کرد تا بتوان فضای مساعد را برای ایجاد ثبات و از بین بردن ریشه‌های تروریسم به وجود آورد. در چارچوب این منطق بود که واقع‌گرایان لیبرال از یک‌سوی قدرت را عنصری حیاتی قلمداد کردند و در عین حال آن‌را محملی برای

اشاعه ارزش‌های امریکایی بالاخص دموکراسی قلمداد نمودند. «برتری بین‌المللی امریکا، برای رفاه و امنیت امریکاییان و آینده آزادی، دموکراسی، اقتصاد باز و نظم بین‌المللی در صحنه جهانی حیاتی است».^(۵۶) سیاست امریکا در جهت اشاعه ارزش‌های لیبرال براساس این منطق شکل‌گرفت که منجر به ایجاد صلح خواهد شد چرا که به‌ضرورت وجود نهادهای دموکراتیک کشورها با محدودیت برای اعمال زور مواجه می‌شوند و جنگ را در چارچوب منافع خود نخواهند یافت. این نگاه لیبرال که واقع‌گرایان حاکم بر صحنه سیاست‌خارجی امریکا در توجیه اقدامات خود به‌کارگرفته‌اند البته به‌شدت در تعارض با نظرات واقع‌گرایان ساختاری است که براین باور هستند که تغییر در سیستم بین‌الملل شرایط را برای انکار منطق حاکم بر روابط بین‌الملل فراهم نمی‌کند، بلکه تنها تغییر سیستم بین‌المللی آن را ممکن می‌سازد.^(۵۷)

در چارچوب این نگرش است که بسیاری براین اعتقاد هستند که تکیه بر قدرت نظامی برای اشاعه ارزش‌ها به‌معنای حرکت در جهت ایجاد امپراطوری است که چنین واقعیتی به‌معنای نقض ارزش‌های دموکراتیک است. اینکه امریکا اشاعه ارزش‌ها را مطرح می‌کند تنها و تنها به جهت این است که قدرتش افزایش یافته است و هیچ‌گونه ارتباطی با دغدغه‌های اخلاقی ندارد. «ملت‌ها سعی می‌کنند که منافع سیاسی خود را در صحنه جهانی توسعه دهند هر زمان که تصمیم‌گیرندگان افزایش نسبی در قدرت دولت را متصور شوند».^(۵۸) پر واضح است که امریکا خواهان تصرف جغرافیای ارضی نیست، چرا که اصولاً امپراطوری به معنای «... اعمال قوانین به‌وسیله یک ملت بر ملت‌های دیگر از طریق سامان‌دهی به رفتار خارجی آن‌ها... و رفتار داخلی آن‌ها... است».^(۵۹) این در واقع چیزی جز سلطه نمی‌باشد و لیکن به‌گونه‌ای غیرمستقیم اعمال می‌گردد و باید آن را «امپریالیسم نرم»^(۶۰) نامید. عدم توجه امریکا به مخالفت سازمان‌ملل با حمله امریکا به عراق و مخالفت غالب کشورهای بزرگ با عملکرد امریکا در رابطه با خروج این کشور از قراردادهای بین‌المللی این نظریه را رواج داد که هدف امریکا از سیاست اشاعه ارزش‌های لیبرال در واقع چیزی نیست جز اینکه خواهان این است که «... کنترل سیاسی به سیاست داخلی و خارجی - حاکمیت مؤثر - بر دیگران در حاشیه تحت سلطه به‌وجود آورد».^(۶۱)

آنانی که سیاست امریکا را در راستای شکل‌دادن به امپراطوری به‌عنوان «یک تشکیلات غیرمتمرکز و غیر ارضی...»^(۶۲) در تعارض با ارزش‌های دموکراتیک می‌یابند،

موقعیت و جای‌گاه آمریکا را در صحنه جهانی به مثابه «امپراطوری غیرمنسجم»^(۶۳)، «امپراطوری بی‌مبالات»^(۶۴) و «امریکای امپراطوری»^(۶۵) و یک «قدرت یاغی»^(۶۶) قلمداد می‌کنند. این نگاه کاملاً در تعارض با توجیحات تصمیم‌گیرندگان امریکایی در رابطه با عملکرد جهانی این کشور است. از نظر آنان «یک دولت را نمی‌توان به‌خاطر واکنش نشان دادن به محرک‌های سیستمی مقصر قلمداد کرد».^(۶۷) آمریکا در موقعیتی است که از این امکان برخوردار است که در بستر تلاش برای تأمین منافع ملی خود به ایجاد ثبات از طریق اشاعه ارزش‌های لیبرال اقدام کند. به‌همین روی است که هیچ بازی‌گر مطرحی سعی در توازن عملی آمریکا نکرده است، چه این درک وجود دارد که آنان نیز در بستر ثباتی که ایجاد می‌شود با هزینه کمتری قادر به تأمین منافع خود خواهند بود. آمریکا به‌ضرورت قدرت خود پرواضح است که بهره‌فزونتری از چگونگی چینه‌بندی نیروها می‌برد و لیکن این به معنای نادیده‌انگاشتن منافع بازی‌گران دیگر نمی‌باشد. امپراطوری تنها موقعی امکان‌پذیر است که یک «... انحصار تقریبی قابل دوام به ابزار سازمان یافته اعمال خشونت وجود داشته باشد. آمریکا در موقعیتی نیست که چنین برتری غیرقابل‌چالشی را به‌معرض نمایش بگذارد و باتوجه به زرادخانه‌ی هسته‌ای روسیه و چین محققاً هیچ فرصتی برای شکل‌گیری امپراطوری نیست. نه تنها آمریکا از این امکان برخوردار نیست بلکه به لحاظ هزینه‌های مالی، ارزشی و سازمانی که امپراطوری‌ها ایجاد می‌کنند در راستای منافع ملی آمریکا نمی‌باشد که در این مسیر گام بردارد. آنانی که صحبت از امپراطوری آمریکا می‌کند، رهبران آمریکا را ژاکوبین‌های جدید می‌نامند که اعتقاد به جهان‌شمولی ارزش‌های جامعه خود دارند و گرفتار «تکبر و نخوت اخلاقی و روشنفکرانه»^(۶۹) هستند که این در تعارض کامل با منطق طراحان استراتژی جهانی آمریکا است. از این دیدگاه سیاست آمریکا در جهت شکل‌دادن به امپراطوری نیست و به‌همین دلیل است که کشورهای بزرگ به جای توازن قدرت آمریکا در بسیاری از موارد به آمریکا ملحق می‌شوند و در مواردی هم که مخالف سیاست‌های آمریکا هستند به جهت آنکه براین باور هستند که منافع حیاتی آن‌ها در خطر نیست تنها به مخالفت نرم اقدام می‌کنند. آمریکا دنبال حاصل جمع‌جبری صفر نیست حتی در مواردی که از قدرت نظامی برای تحقق اهداف خود استفاده می‌کند، بلکه به حاصل جمع‌جبری متغیر معتقد است. این سیاست براساس این منطق شکل‌گرفته است که آمریکا با وجود قدرت فراوان متوجه و آگاه به پخش قدرت در

صحنه گیتی است. کشورها به امریکا ملحق می‌شوند حتی در مواردی که بهره‌وری متقابل برای آن‌ها وجود ندارد. با توجه به اینکه ارزش‌هایی که امریکا در صدد اشاعه آن است به ساختار حاکمیت کشورهای بزرگ ضربه نمی‌زند، هرچند که آن‌ها ممکن است بهره متقابل نبرند، اما آگاه هستند که مواجهه با «...فقدان گزینه بهتر هستند».^(۷۰) رهبران امریکا بر این باور هستند که اشاعه دموکراسی و ارزش‌های لیبرال که بر بستر قدرت همه‌جانبه این کشور و حتی با استفاده از قدرت نظامی انجام می‌گیرد، با توجه به اینکه منافع تمامی بازی‌گران را به نسبت‌های متفاوت تأمین می‌کند، سبب گشته است که ضرورتی برای توازن امریکا و جبهه‌گیری منسجم بر علیه این کشور ایجاد نشود. امریکا استفاده از قدرت نظامی به‌عنوان یکی از گزینه‌ها برای تحقق منافع خود و انباشت قدرت را تهدیدی بر علیه دیگر بازی‌گران نمی‌داند و به‌همین روی تأکید بر این نکته دارد که ضرورتی برای توازن نیست. اینکه چرا سیستم با ثبات است با وجود اینکه امریکا در عرض کمتر از پنج‌سال دو کشور را مورد تهاجم قرار داده است و به انباشت هرچه وسیع‌تر قدرت نظامی اقدام کرده است. رهبران امریکا استدلال‌های متفاوتی را مطرح می‌کنند.

۱- برهان لیبرال: واقع‌گرایان لیبرال حیات‌دهنده استراتژی کلان امریکا بر این باور هستند که وابستگی متقابل اقتصادی بین امریکا^(۷۱) و دیگر کشورها در کنار ماهیت دموکراتیک سیستم داخلی امریکا^(۷۲) و حضور امریکا در نهادهای بین‌المللی^(۷۳) منجر به این گشته است که خطری بواسطه انباشت قدرت امریکا و سیاست‌های یکجانبه این کشور احساس نشود. براساس این برهان کشورهای لیبرال با یکدیگر نبرد نمی‌کنند چون به تدریج به همسویی منافع می‌رسند و به‌همین روی است که ضرورتی برای توازن ایجاد نمی‌شود.

۲- برهان فرهنگی: واقع‌گرایان لیبرال که با قاطعیت از مأموریت در صحنه جهانی صحبت می‌کنند بر این باور هستند که رفتار بین‌المللی بازی‌گران تا حدود وسیعی متأثر از ایده‌ها و هویت آن‌ها است. رفتار بین‌المللی بازتاب فرایند یادگیری اجتماعی است، پس اگر بتوان محیط اجتماعی مبتنی بر ارزش‌های یکسان به وجود آورد پس رفتارها هم همسو خواهند شد. اشاعه ارزش‌های لیبرال منجر خواهد شد که بستر ارزشی شکل‌گیری سیاست‌های بین‌المللی یک‌پارچه شوند. این به معنای منسوخ شدن دشمنی و جای‌گزینی آن با رقابت است.^(۷۴)

۳- **برهان سیستمی:** این اعتقاد است که واقعیات سیستم بین‌الملل که از دو طریق ارائه پاداش و مجازات رفتار بازی‌گران را متأثر می‌کند، عملکرد امریکا را منطقی جلوه می‌دهد. سیستم بین‌الملل مداوماً در تلاش برای ثبات است و بازی‌گرانی را که سیاست‌های آنان به تقویت ثبات کمک می‌کند پاداش می‌دهد. امریکا خواهان حیات‌دادن به شرایطی است که در بطن هرج و مرج، سیستم قادر به فعالیت باشد و توازن خود را حفظ کند. بدین‌روی است که دیگر بازی‌گران در سیستم بین‌الملل، امریکا و سیاست‌های این کشور را در تعارض با منطق حاکم بر سیستم نمی‌یابند.^(۷۵)

۴- **برهان قدرت خوش‌خیم:** تا زمانی که این امکان است که قواعد و رویه‌های بین‌المللی نقض شوند و کشور نقض‌کننده با مجازات ملموس روبه‌رو نشود ضرورت انباشت قدرت است. اینکه در بسیاری از جوامع، حقوق طبیعی توده‌ها به‌وسیله حکومت نقض می‌شود، محققاً این امکان است که این کشورها در حیطه بین‌المللی اقدام به تجاوز بنمایند، بنابراین ضروری است که بالاترین میزان قدرت انباشت شود که تا فرصت تجاوز به‌وسیله بازی‌گران یاغی پدید نیاید. امریکا از قدرت خود در جهت دفاع از امنیت بهره‌برداری می‌کند و خطری را متوجه کشورهایی که همسو با اهداف او هستند به‌وجود نمی‌آورد.^(۷۶)

۵- **برهان جهانی‌شدن:** کوچکتر شدن جهان چه از نظر زمانی و مکانی شرایطی را شکل داده است که تنیدگی بلامنازع ایجاد شده است. این امکان برای امریکا و یا هر کشور دیگری وجود ندارد که به نادیده‌انگاری مؤلفه‌های مورد قبول جامعه بین‌الملل اقدام کند و مواجهه با مخالفت نشود.^(۷۷)

سخن پایانی

صحنه جهانی بیان‌گر ویژگی‌هایی است که در تاریخ مدرن روابط بین‌الملل بی‌سابقه منظور می‌گردد. امریکا از آنچنان قدرتی نظامی برخوردار است که عملاً به‌شکل متقارن غیرقابل چالش به‌نظر می‌آید. کاملاً واضح است که هیچ بازی‌گری در قلمرو گیتی از آن میزان قدرت نظامی برخوردار نیست که به رقابت مستقیم بپردازد. قدرت در تمامی ابعاد آن در سطحی وسیع‌تر در مقام مقایسه با دیگر کشورها در اختیار این کشور است و انباشت قدرت همچنان ادامه دارد. البته توجه شود که در حیطه اقتصادی، قدرت‌های هم‌تراز از قبیل ژاپن و اتحادیه اروپا وجود دارند و در حیطه فرهنگی قدرت‌های

اروپایی همگام با آمریکا از نقطه نظر اعتبار حرکت می‌کنند. برخلاف تجارب تاریخی، هیچ تلاشی به وسیله کشورهای بزرگ انجام نشده است که به صورتی ملموس به توازن قدرت امریکا اقدام شود. اتحادیه‌های نظامی در راستای توازن قدرت بلامنازعه این کشور به وجود نیامده است. امریکا با بیان اینکه که هدف از انباشت قدرت ایجاد ثبات و حفظ امنیت سیستم است به توجیه سیاست‌های خود می‌پردازد. اینکه چرا تلاشی برای توازن امریکا صورت نگرفته است منجر به شکل‌گیری استدلال‌های متفاوت شده است. در این مقاله استدلال براساس ترکیبی از منطقه‌های لیبرال و واقع‌گرا قرار گرفت که توضیح داده شود چرا کشورهای برتر سیستم بین‌الملل به سوی توازن امریکا از طریق شکل دادن به اتحادیه‌ها حرکت نکرده‌اند. تئوری واقع‌گرا به‌تنهایی نمی‌تواند جوابگو باشد و تکیه بر تئوری لیبرال نیز ناتوان از ترسیم وسیع تصویر است. به‌همین روی با توجه به واقعیات ترکیبی از هر دو تئوری معتبرتر جلوه‌گر می‌شوند. مجموعه‌ای از این برهان‌ها ماهیت لیبرال، مجموعه‌ای دیگر خصلت واقع‌گرا دارند. اما آنچه کتمان‌ناپذیر است این واقعیت است که دنیایی متفاوت را تجربه می‌کنیم و بسیاری از نظریه‌ها و تئوری‌های حاکم بر روابط بین‌الملل که اساس ارزیابی بازی‌گران و رفتار آنان بوده است، محققاً در شکل سنتی آن دیگر جوابگو نمی‌باشند.

پی‌نوشت:

1. Vorys, Ksrl von. (1995), *American National Interests: Virtue and Power in Foreign policy*, Westport, Conn, Praeyer, p. 174-222.
2. Risse-Kappen, Thomas (1996), "Collective identity in a Democratic Community: The Case of NATO, in Peter J. Katzenstein, ed, *The Culture of National Security: Norms and Identity in World politics*. New York, Columbia University Press, p. 367.
3. Moravcsik, Andrew (1997), "Taking Preferencel Seriously: A Liberal Theory of International Politics", *International Organization*, Vol. 51, n. 4, p.525.
4. Ignatieff, Michael (1993), *Blood and belonging: Journeys into The New National-ism*. Toronto, Viking.
5. Huntington, Samuel P. (1996), *The clash of Civilizations and The Remaking of World Order*, New York, Simon and Schuster.
6. O'Donnell, G. p. Schmi Her and L. Whitehead, eds (1986), *Transition From Authoritarian Rule*, Baltimore, The John Hopkins University Press.
7. Fukuyama, Francis (1992), *The End of History and The Last Man*, New York, The Free Press.
8. COX, Robert and Timothy Sinclair (1996), *Approaches to world older*, Cambridge, Cambridge University Press, p. 100
9. Schwarz, Benjamin (1996), " Why America Thinks it has to run The world," *The Atlantic Monthly*, vol. 277, March, p. 100.
10. Mastanduno, Michael (1997), "Preserving He Unipolar Moment: Realist Theories and U.S. Grand Strategy After the Cold Wars, *International Security*. Vol. 21, Summer. p. 66.
11. Allen, T.F.H. Joseph Tainter and Thomas W. Hoekstra (2003),

- Supply side Sustainability*, New York, Columbia University Press, p. 346.
12. Wohlforth, William C. (1999), "The Stability of a Unipolar World", p.7.
 13. Stockholm International peace Research Institute, Sipri Year Book (2005), *Armament in Larna-Tional Security*, Oxford, Oxford University Press.
 14. Garrison, Jim (2004), *America As Empire: Global Leader or Roaly Power?*, Sanfrancisco, CA., Berrett-Koehler. p.25.
 15. Hoffmann, David (1990), "Summit Dynamics Reflect Shift to Multipolar World", *Whashington post*, July 15, p. A12-13.
 16. Krauthammer, Charles, "The Unipolar Moment", *Foreign Affairs*, Vol.65, No.1, Winter 1990-91. P.23.
 17. Lemke, Douglas, "Sensivity of History: Power Transition Theory and The End or The Cold War", *Journal of Peace Research*, Vol.34, No.1, February 1996, pp.203-236.
 18. Zakaria, Fareed (2002), "Our Way", *The New Yorker*, 14 and 21 October, p.72-81.
 19. Lind, Michael (2003), *Made in Texas: George W. Bush and the Southern Take over of American Politics*, New York, Basic Books, p.132.
 20. Strange, Susan, "The Persistent Myth of Lost Hegemony", *International Organization*, 1987, Vol.41, No. 4, pp. 551-574.
 21. Strage, Susan (1988), *stefe and Market*, New York, Basil Black Well, p.24-26.
 22. Bush, George W., "Remarks by the President at 2002 Graduation Exercise of the United States Military Acordamy West Point. New York Available at: w.w.w. White House. Gov. p. 2.

23. Ibid, p.1.
24. *New York Times*, September, 12, 1999, Section 4, p.1.
25. The National Security Strategy of the United States of America, September 2002, Available at: w.w.w. White house.Gov, p. 6.
26. Walt, Stephen M, "Beyond Bin Laden: Reshaping U.S. Foreign policy", *International Security*, Vol. 26.No.3, Winter 2001-02, p.58.
27. Verdine, Hubert, and Dominique Moisi (2001), *France in the Age of Globalization*, Trans. Philip M. Gordon. Washington, D.C.: Brookings Institute.
28. Cox, Michael", Empire, Imperialism and the Bush Doctrine," *Review of International Studies*, Vol. 30, October 2004, p.605.
29. Huntington, Samuel p. "he Lonely Super power", *Foreign Affair*, Vol.78, No.2. March-April 1999, p.47.
30. Cox, Michael, "American Power Befor and After 11 September: Dizzy with Success?" *International Affairs*, Vol.72, No.2, 2002, p. 276.
31. Waltz, Kenneth N. (1979), *Theory of International Politics*. Reading, Mass, Addison-Wesley, p.126.
32. Rivkin David B. and Lee A. Casey, "the Rocky shoals of International Law", *The National Interest*, Winter 2000-01, p.42.
33. Carr, Edward Hallett [1946](1964), *The Twenty years` Crisis 1919-1939: An Introduction to the Study of International Relations*, New York, Harper and Row, p.63-64.
34. Levy Jack, S. "The Causes or War: A Review of Theories and Evidece", in Philipe. Teflock, Jo L.Husband, Robert Jervis. Paul C. Stern and Charles Tilly, eds. New York: Oxford University perss, 1989, p.225.
35. Thucydides (1972), *History of the Peloponnesian War*, Trans,

- Rexwarner, New York: Penguin Book, p.49.
36. Smith, Michael Josephed (1986), *Realist Thought From Weber to Kissinger*, Baton Rouge, LA, Louisiana State University, Press, p.12.
 37. Layne, Christopher, "The Unipolar Illusion: Why New Great power Will Rise", In Sean M. Lynn-Jones and Steven Miller, eds. *The Cold War and After*, Cambridge, Mass: MIT, Press, 1993, pp.244-290.
 38. Whaitz, Kenneth N, "Evaluating Theories", *American Political Science Review*, Vol.91, Decamber 1997, p.915.
 39. Chase, James, "The Balance of Power", *World Policy Journal*, Vol.15, No.4, 1998, p.105.
 40. Spykman, Nicholas John. (1942), *America's Strategy in World Politics: The United States and The Balance of Power*, New York, Marcourt, Brace, p.12.
 41. Wright, Martin (1986), *Power Plitics*, 2ned, Harmondsworth, UK, Penguin Book, p.144.
 42. Clavde, inis L., "The Balance of Power Revisited", *Review of International Studies*, Vol.15, April 1989, p.78.
 43. Mcnamara, Robert (1995), *In Retrospect: The Tragedy and Lessons of Vietnam*, New York, Times Book, p.326-327.
 44. Kennedy, Paul (1987), *The Rise and Fall of Great Powers*, New York, Vintage, p.514.
 45. The National Security Strategy or the United States or America, Available at: www.whitehouse.gov, September, 2002, p.I.
 46. Chalmers, Malcolm, "Beyond Alliance System: The Case For a European Security Organization", *World Policy Journal*, Vol.7, No.2. Spring 1995, p.136.
 47. Schweller, Randal L. and William C. Wohlforth, "Power Test:

- Evaluating Realism in Response to The end of the Cold War", *Security Studies*, Vol.9, No.3, Spring 2000, p.74.
48. Pape, Robert A. "Soft Balancing Against the United States", *International Security*, Vol.30, No.1, Summer 2005, p.12.
49. Buchanan, Patrick, J. "America First and Second and Therd", *The National Interest*, Spring 1995, p.82.
50. Tonelson, Allan, "Super Power Without a Sword", *Foreign Affairs*, Vol.72, Summer 1993, pp.166-180.
51. Muravchik, Joshua (1991), *Exporting Democracy: Fufilling America`s Destinty*, Vashington, D.C., The American Enterprise Institute Press.
52. Diamond, Larry, "Promoting Democracy", *Foreign Affairs*, Vol.87, Summer 1992, p. 25-46.
53. Karuthammer, Charles, "The Unipular Moment Foreign Affairs", Vol.70, Spoiing 1991, p.23-33.
54. Schlesinger, Arthvr, "Qnest For a Post-Cold War Foreign Policy", *Foreign Affairs*, Vol.72, Winter 1993, pp.17-28.
55. Howard, M. (1978), *War and the Liberal Conscience*, London: Temple Smith, p.116.
56. Hintington, Samuel, P., "Why International Primacy Matters" *International Security*, Vol.17, No.4, Spring 1993, p.83.
57. Waltz, Kenneth, N., "Structucal Realism After the Cold War", *International Security*, Vol.25, No.1, Summer 2000, p.5.
58. Zakaria, Fareed (1998), *From Wealth to Power: The Unusual Origins of America`s World Role*, Princefon, N.J., Princeton University Press, p.42.
59. Rosen, Stephen Peter, "An Empire if you Can Keep it", *The National Interest*, No.71, Spring 2005, p.51.

60. Prestowitz, Clyde (2003), *Rouge Nation: American Unilateralism and The Failure of Good Intentions*, New York, Basic Book, p.30.
61. Doyle, Michael, W. (1986), *Empire*, Itheaca, N.Y, Cornell University, Press, p.12.
62. Hardt, Michael and Antonio Negri, (2000), *Empire*, Cambridge, Mass, Harvard University Press, p.XI.
63. Mann, Michael (2003), *Incoherent Empire*, London, Verso.
64. Odom, William E. and Robert Dujarric (2004), *America's Inadvertent Empire*, Newharven, Conn, Yale University, Press.
65. Newhouse, John (2003), *Imperial America: The Bush Assault on the World Order*, New York, Alfred A. Knopf.
66. Garrison, Jim (2004), *America as Empire: Global Leader or Rouge Power?*, Sanfrancisco, CA., BerrettI-Koehler.
67. Wohlforth, Williamc, "The Stability or a Unipular World", *International Security*, Vol.24, NO.1, Summer 1999, p.40.
68. Rosen, Stephen Peter, *op.cit*, p.59.
69. Ryn, Claes, "The Ideology or American Empire", *Orbis*, Summer 2003, p.396.
70. Cruber, Lloyd (2000), *Ruling the World: Power Politics and the Rise of Supernational Institutions*, Princefon, N.J., Princeton University press, p.47.
71. Mansfield, Edward D, and Brian M. Pollins, eds (2003), *Economic Interdependence and International Conflict*, Ann Arbor MA, University or Michigan Press.
72. Oneal, John R. and Bruce M. Russentt, "The Cassical Liberals Were Right: Democracy, Interdependence and Conflict, 1950-1985", *International Quarterly*, Vol.41, No.2, June 1996, p.267-294.
73. Ikenbery, G. Juhn, "Institution, Strategic Restraint and the

- Persistence of the American Post War Order", *International Security*, Vol.23, No.3, Winter 1998-1999, pp.43-78.
74. Wendt, Alexander (1999), *Social Theory of International Politics*, Cambridge, Cambridge University Press, ch.6.
75. Van Evera, Stephen, "Primed For Peace: Europe After the Cold War", in Sean M. Lynn-Jones and Steven E. Miller, eds, *The Cold War and After: Prospect For Peace-An International Security Reader*, Cambridge, Mass, MIT Press, 1993.
76. Schweller, Randall L., "Unanswered Threats: A Neoclassical Realist Theory of Understanding", *International Security*, Vol.29, No.2, Fall 2004, pp.159-201.
77. Brooks, Stephen G., "The Globalization of Production and the Changing Benefits or Conquest", *Journal of Conflict Resolution*, Vol.43, No.5, October, 1999.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی